**راز ماندگارترین دعاها**

تمام کلمات، به دنیا می ‏آیند تا بی‏ بهانه بر لب‏ های تو جاری شوند. حتی این همه کلمه در مقابل لب‏ های همیشه ستایش‏گر تو کم می ‏آورند.
تو آمده ‏ای تا امام ماندگارترین دعاهای جاودانگی باشی. آمده‏ای تا همیشه با دعاهای تو به خداوند نزدیک شویم.
انگار دعای همه پیامبران را از آدم تا خاتم صلی ‏الله‏ علیه‏ و‏ آله ، ذکر گفته ‏ای و اشک ریخته‏ ای! امروز آمده ‏ای تا راز شگفت کلمات را به کائنات بیاموزی.
آمده‏ای تا رسول کلمات شگفتی باشی که همه نشانه ‏های خداوندند؛ کلماتی که واژه به واژه، بوی صبر و عشق و مهربانی می‏دهند، کلماتی از جنس مهربانی خداوند در اولین روزهای آغاز آفرینش، کلماتی از جنس رستگاری، کلماتی که بوی خالصانه تو را می‏دهند. لب که می‏گشایی، کاینات، با تو به تسبیح می‏ ایستند و کلمات، آغاز رسیدن می‏شوند. زیباترین راه رسیدن به خداوند را آموخته ‏ای. می‏دانی که کلمات کلید رسیدن به ابدیتند. باغ ‏های ازل در کلمات مهربان تو جریان دارند.
زیباتر از آوازهای بی‏ بهانه داوود، کلماتی‏ اند که برای حرف زدن با خداوند استفاده می‏کنی. زیباتر از پرواز، قطره‏ های اشک تواند که بر گونه‏ های مقدست جریان می‏گیرند.
تو آمده ‏ای تا بوسه‏ های ما، پیشانی گرامی تو را برای آرام گرفتن داشته باشد.
«هزار جان گرامی فدای هر قدمت».
خاک امروز لبریز خوشبختی است؛ چرا که قدم‏های تو بی‏دریغ بر پیشانی خاک فرود خواهد آمد، چون بارانی که مهربانی‏ اش را از هیچ‏کس دریغ نمی‏کند.
آمدی چون نسیم. آمدی؛ چون بادهایی که مهربانی نرمشان را از تن جوانه ‏های آرام، دریغ نمی‏کنند.
آمدی تا خواب آرام درختان، تا ابدیت جریان بگیرد و روزها همیشه در روشنایی جریان بگیرند و آفتاب، پشت ابرها پنهان نماند و راه توبه، با دعاهای گرامی تو برای همیشه باز بماند.

نوشته: عباس محمدی

**شهزاده زمین و زمان**

شکر خدا که با فلکم هیچ کار نیست
بر خاطرم ز هر دو جهان یک غبار نیست
آن پای بر جهان زده رندم که بر دلم
اندوه آسمان و غم روزگار نیست
فخرم همین بس است که اندر جهان مرا
روی نیاز جز به در کردگار نیست
جز درگه نیاز که درگاه مطلق است
روی دلم  ز هیچ در امیدوار نیست
گردون! به ما زیاده ازین سرگران مباش
این کهنه سایبان تو هم پایدار نیست
قطع نظر ز هر چه کنم خوشتر آیدم
جز درگهی که بانی او روزگار نیست
درگاه پادشاه دو عالم که از شرف
ناخوانده گر رود فلک، آنجاش بار نیست
آن پادشاه عرصه دین کزعلو قدر
خورشید را بر اوج جلالش گذار نیست
شهزاده زمین و زمان زین عابدین
شاهی که در زمانه چو او شهریار نیست
دین یادگار اوست چو او یادگار دین
چون اهل بیت را به جز او یادگار نیست
انجم ز نور خاطر اویند مقتبس(1)
افلاک را به غیر درِ او مدار نیست
گر خاک پاش سر به نسیمی برآورد
در باغ و راغ حاجت باد بهار نیست
هر جا کف سخاوت او سایه افکند
جز تیرگی نتیجه ابر بهار نیست
چون ماه علمش از افق سینه سر زند
اقلیم جهل را غم شب های تار نیست
روزی قَدَر به پیش قضا شکوه کرد و گفت
تا حکم شاه هست مرا هیچ کار نیست
بانگی ز روی قهر به او زد قضا و گفت:
کای ساده سرّ این به تو هم آشکار نیست
گر نه وجود او بود این کارخانه را
پیش خدای عزوجل اعتبار نیست
حاصل که او نتیجه ایجاد عالم است
در دهر همچو ما و تو او حشو کار نیست
یعنی که این سبط رسول مهیمن(2) است
بی مهر او بنای جهان استوار نیست
شاهی که کارخانه قدرت وجود اوست
با او ستیزه جز به خدا کارزار نیست
آلوده چون به حرف عدویش کنم سخن؟
طوطی طبع ناطقه مردار خوار نیست
شاها منم که طینت عنبر سرشت من
جز از عبیر خاک درت مایه دار نیست
مهر تو درگرفت سراپا وجود من
نوعی که دل زشعله او جز شرار نیست
فکر من از کجا و مدیح تو از کجا؟!
در بحر مدحت تو خرد را گذار نیست
جز گفتگوی مهر تو نبود انیس من
عاشق تسلّی اش بجز از حرف یار نیست
بی مهری فلک دل ما را زخود رماند
رحمی که جز به لطف تو امیدوار نیست
لطفت چو گشت ضامن فردای دوستان
امروز باکی از ستم روزگار نیست
تآ افتاب نور فشاند به روزگار
تا روزگار جز به شتابش قرار نیست
مهرت دل حبیب تو را نور پاش باد
خصم تو بی قرار چنان کش وقار نیست
خاک ره تو دیده" فیّاض" را جلا
تا از فلک بر آینه اش جز غبار نیست

شاعر: فیاض لاهیجی

1. مقتبس: اقتباس کننده- روشنایی گیرنده ( قَبَس: پاره آتش).
2. مهیمن: ایمن کننده، نگاهبان و یکی از نام های باری تعالی است.

**پیامبر دعا**

سلام اى چارمین نور الهى
كلیم وادى طور الهى
تو آن شاهى كه در بزم مناجات
خدا مى‏كرد با نامت مباهات
تو را سجاده داران مى‏شناسند
تو را سجده گزاران مى‏شناسند
تو سجادى تو سجاده نشینى
تو در زهد و ورع تنهاترینى
قیامت مى‏شود پیدا جبینت
به صوت «این زین العابدینت»
شبیه تو خدا عابد ندارد
مدینه غیر تو زاهد ندارد
تو با درماندگان خود شفیعى
تو با خیل جذامى ‏ها رفیقى
سحرها نان و خرما روى دوشت
صداى سائلان تو به گوشت
فرزدق را تو شعر تازه دادى
تو بر شعر ترش آوازه دادى
تو میقاتى تو مشعر زاده هستى
عزیز من پیمبر زاده هستى
تو كز نسل امیر المؤمنینى
پیمبر زاده ایران زمینى
سزد شاهان فتند اینجا به زانو
على‏بن الحسین شهر بانو
تو را ایرانیان رب مى‏شناسند
تو را با نام زینب مى‏شناسند
تو در افلاك زین العابدینى
تو روى خاك با ما همنشینى
قتیل تار گیسوى تو اصغر
فدایى تو باشد همچو اكبر
ابوفاضل همان ماه مدینه
كنارت دست دارد روى سینه
تو كوه عصمتى، لرزش ندارى
تو از غیر خدا خواهش ندارى
تو در بالاى منبر چون رسولى
تو در محراب خود گویا بتولى
تو بابایى چنان شمشیر دارى
تو بابایى ز نسل شیر دارى
تو را شب زنده داران مى‏ پرستند
لبت را روزه داران مى‏ پرستند
تو جنس‏ات از نیستان غدیر است
تو نامت روى دیوان غدیر است
تو بر پیشانى خود پینه دارى
تو بر حق خدمتى دیرینه دارى
تو آنى كه به كویت هر كه آمد
غلام مستجاب الدّعوة باشد
تو اشك مطلقى، گریه تبارى
تو از روز ازل ابر بهارى
تو مقتل سیرتى از جنس آهى
تو مثل حنجر گل بى گناهى
رعیت‏ هاى تو شه‌زادگانند
اسیران درت آزادگانند
تو بزم روضه را بنیانگذارى
تو در دل روضه ماهانه دارى
تو از جنس غرور دخترانى
تو آه سینه بى معجرانى
تو منبر رفته‏ اى اما به ناقه
سخن‏ها گفته ‏اى امّا به ناقه
تو آن یعقوب یوسف زاده هستى
تو آن از دست یوسف داده هستى

شاعر: محمد سهرابی

**پنجره‌هایی رو به دقایق معنوی**

از چشم‏ های آینه، می‏توان خواند که امروز، شفاف ‏ترین مرحله سجاده است و هیچ رنگی، از احساس معطر سجاده زیباتر نیست.
از این پنجره ‏هایی که رو به دقایق معنوی باز می‏شوند، می‏توان خواند که نیایش‏ هایی از جنس بلور، در محراب چکیده شده است و هیچ انبساطی، فراتر از تصاویر جذبه‏ های الهی نیست.
شوقستانی از ذکر «سبحان اللّه‏» پدید آمده است و دریاها، بوی قنوتِ «ربّنا» می‏دهند.
شعرها، کاروانی از پرنده و لبخندند که تا دیار خدا پر می‏کشند.
پایان بی ‏قراری‏ ها، خبری شاد است که درِ خانه حسین علیه ‏السلام را می‏زند. گل سروده ایِ بشارت می ‏آیند تا در محضر مادری عفیف، زانو بزنند.
برای خطِ سرخِ حسین علیه ‏السلام ، ادامه ‏ای مقدس ‏تر از امروز نیست.
تلاوت حدیث بیداری
زین ‏العباد علیه ‏السلام آمده است و طغیان شیطان، باز ایستاده است روبه ‏روی این تنومندیِ تعبد؛ روبه‏روی این همه صلابت ایمان، مقابل این روح شفاف.
صدا، صدایِ عارفانه‏ های شب است که حدیث بیداری تلاوت می‏کند.
قافلهِ نافله ‏ها را بنگر که از ثانیه ‏های معصوم او می‏گویند.
مبارک است این نام و تکثیر غزل‏ های پاک، بر صفحات روح بکر!
مبارک است این نام و نزول قطره‏ های باران، بر کویرستان بشریت!
چه بار گرانی بودند روزها برای انسان؛ اگر حدیثی از طراوت لب‏هایش، دل‏ها را بهاری نمی‏کرد و «صحیفه سجادیه»اش نبود!
چه تلخْ‏منزلی بود دنیا؛ اگر یاد او فضا را چنین درخشان نمی‏کرد!

نوشته: محمدکاظم بدرالدین

**یک نگاه یک لبخند**

«تَعْصِی الاِلهَ وَ اَنْتَ تُظْهِرُ حُبَّهُ هذا لَعَمْری فِی الْفِعالِ بَدیعٌ لَوْ کُنتَ تُظهِرُ حُبَّهُ لاَطَعْتَهُ اِنَّ الْمُحِبَّ لِمَنْ یُحِبُّ مُطیعٌ»
تمامت دلت را برای خدا گفتی... با واژه‏ هایی که ریشه در ابر دارند و هنوز بر دل‏ های آسمانی می‏بارند.
کاشکی ما نیز «فهمیده» بودیم! کاشکی دستی به «دعا» می‏گشودیم!
کاشکی حتی ذره‏ای حقِ دوستیِ حق را، ادا می‏کردیم و فقط ادعا نمی‏کردیم!
اگر دوستِ خدا بودیم، هرگز اهل گناه نبودیم!
حق با تو است... ما راست نگفتیم؛ دروغ گفتیم!
ما این‏سان که نُمودیم، نبودیم.
مگر می‏توان دوستارِ کسی بود و مُطیعش نبود؟!
مگر می‏شود حُرمتِ آن‏که را دوست داشت، نگاه نداشت؟
ما، دل به حق نسپردیم... آبروی عشق را بردیم!
از دنیا بگذرید
«اصحابی؛ اِخوانی! علیکم بِدارِ الاخِرَةِ وَ لااُوصیکُمْ بِدارِ الدُّنیا فَاِنَّکُم عَلَیْها وَ بِها مُتَمَسِّکُونَ؛ اَما بَلَغَکُمْ اَنَّ عیسی علیه‏السلام قالَ لِلحَوارِیّینَ: اَلدُّنیا قَنطَرةٌ فَاعْبُروُها وَ لا تَعمروُها وَ...».
ایستادی؛ چشم در چشم ما. وقتی لب گشودی، تمام بغضم ناگهان ترکید؛
«به دنیا، دل نبندید
بارِ سفر ببندید».
آن‏گاه، اندکی برآشفتی و از عیسی علیه‏السلام گفتی... که او نیز برآشفته بود، و به یارانش گفته بود:
بَر اَمواج، خانه نسازید. به آبادی‏اش نپردازید.
و ما - اما - ویلاها ساختیم و فراوان به آنها پرداختیم؛ هرچند می‏دانستیم حتی «مولا ویلا نداشت»! و دنیا را برای اهلش واگذاشت. اما فقط و فقط سرودیم. ما را ببخش، اگر نااهل بودیم!
ما را ببخش
دلم سخت گرفته. «هوای خانه ‏ام ابری است» به صحیفه سبزت می‏نگرم.
«انجیل اهل‏بیت»، «زبور آل محمد» و... حسی غریب دارم. دوست دارم ببارم «چون ابر در بهاران».
ما، بَدیم؛ که با «قرآن» کنار نیامدیم. گلی - هم - بر سر خواهر آن نزدیم!
قرآن را کنار گذاشتیم و حُرمتِ خواهرش را نگاه نداشتیم؛ چنان‏که «نهج‏ البلاغه» را «دون» نمودیم و حتی به دنبال واژه‏ای درخور برای وصفش نبودیم.
ما را ببخش، اگر حق برادری را به جا نیاوردیم و به خواهر قرآن، خیانت کردیم!
برایم تبسم کن
یا علی!
می‏خواهمت در دنیا و می‏خوانمت؛ که خدا نیز در آخرت می‏خوانَدَت.
ای زینتِ عبادت‏پیشگان؛ همدم بی‏نوایان؛ بردبارترین بردباران؛ شفاعت کننده فرمانداری معزول نزدِ عبدالملک مروان؛ و... شبیه‏ترین کسان به امیرمؤمنان علی علیه‏ السلام !
آری، می‏دانم هیچ‏گاه به هیچ‏کس «نَه» نگفتی و بر کسی نیاشفتی! چشم‏ هایت را از گناهانم فرو بند. در دل و جانم گُل کُن. امروز برایم تبسم کن.
می‏خواهم دیگر به دنیا دلشاد نباشم. می‏خواهم مثل تو «سجاد» باشم.
به نگاهی، دلشادم کن.
اینجا، هوا برای نَفَس کشیدن، کم است؛ از این قفس، آزادم کن.

نوشته: مهدی خلیلیان

**تولد، طلوع یک صبح تازه**

تو را می‏جویم از قله ‏های رفیع نیایش،
تو را می‏جویم از هوای مطبوع مدینه، از زلالی طلوع یک صبح تازه.
متولد می‏شوم از حس تازه سرودن.
پلک می‏زنی و کربلا در ذهن جهان تکثیر می‏شود. پلک می‏زنی و سفارت عشق، بر شانه ‏هایت سنگینی می‏کند.
پلک می‏زنی و اخبارگوی تاریخ سرخی می‏شوی که تا الی الابد این خط سرخ ادامه دارد.
به دف و چنگ عرشیان پلک می‏گشایی تا ادامه کارنامه برهوت کربلا باشی.
از خطبه ‏هایت آتشفشان جاری می‏شود و از دعاهایت، زلالی یک رود به دنیا می‏آید.
تو می ‏آیی و ذایقه واژه‏ ها، از عطر دعا آکنده می‏شود.
تو می ‏آیی و بر صبح لبانت، معنویت عارفانه نقش می‏ بندد.
تو می ‏آیی و روح نا آرام سجاده ‏ها را به آرامشی خواستنی می‏سپاری.
می‏آیی و شولای باران بر دوش، باب الحوائج می‏شوی. دست بالا می‏بری و برای درخت‏های بهشت، باران تلاوت می‏کنی.
صحیفه سینه را می‏گشایی و صحیفه سجادیه ‏ای می‏نویسی که زبور آل محمد می‏شود.

نوشته: ابراهیم قبله آرباطان

**تبسم بر لبان عبادت**

به این حقیقت پدید آمده در پهنه گیتی گوش فرا ده؛ به این فصل پرشکوفه و لبخند. سلامی آفتابی داشته باش به این موسم «ارتباط با خدا». نگاه کن! تبسم ملیحی بر لبان عبادت نقش بسته است. زیباترین مناجات‏ها در دیار «صحیفه سجادیه» ماندگار می‏شوند. صحیفه سجادیه، سرزمین نور و خوشبختی است که همیشه مهیای ورود سالکان دلسوخته است. نگاه کن، چگونه سجاده ‏ها روی سنگ فرش اشتیاق، نیایش ‏های بکر را می‏سرایند! امروز، آکنده است از تپش ‏های پر دوام وصال.
امروز، سرشار است از عطشناکی واژه ‏ها.
بوی ابدی‏ ترین قصیده‏ ها می‏ آید. اوقات شریف، رنگ سبز نماز به خود گرفته ‏اند و در قنوت‏های اشک‏ریز، صدای سوزناکی از «ربنا» می‏درخشد. زین العابدین، پلک وا کرده است.

نوشته: محمدکاظم بدرالدین